

## بررسی تطبیقی داستان زندگی بهرام گور در جوامع الحکایات و منابع

### برجسته تاریخی\*

#### (مقاله پژوهشی)

زهرا عرب عامری

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سمنان

دکتر علی محمد شاه‌سنی<sup>۱</sup>

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سمنان

#### چکیده

پژوهش حاضر به بررسی داستان‌های بهرام پنجم ساسانی، ملقب به بهرام گور در کتاب جوامع الحکایات عوفی اختصاص دارد. کتاب جوامع الحکایات یکی از کتاب‌های معتبر زبان فارسی است که به خاطر حجم زیاد آن، کم‌تر به آن پرداخته شده است. بنابراین برای آن‌که نشان‌دهیم داستان‌هایی که در جوامع الحکایات درباره بهرام گور آمده دارای چه اشتراکات و اختلافاتی با منابع تاریخی دسته اول است، به مقایسه داستان‌ها با چهار منبع مهم عربی و فارسی؛ یعنی تاریخ طبری، تاریخ بلعمی، تاریخ ثعالبی و همچنین شاهنامه (و چند منبع دیگر) می‌پردازیم. به نظر می‌رسد داستان‌های بهرام در جوامع الحکایات بر روایت تاریخی معتبر بنا شده و این روایت تاریخی معتبر مأخذ اصلی آنهاست و عوفی توانسته است با کاهش یا افزایش، روایتی نو بیافریند. نتایج مقایسه روایت عوفی با کتاب‌های تاریخی نشانگر آن است که بعضی از داستان‌های بهرام گور در منابع تاریخی مذکور وجود ندارد یا عوفی به سادگی از آن‌ها گذشته است و هدف اصلی او پرداختن به شخصیت بهرام گور به عنوان شخصیتی برجسته و افسانه‌ای است. گفتنی است که برخی از داستان‌ها و روایات درخصوص بهرام گور، تنها در جوامع الحکایات آمده است و کتاب‌های معتبر تاریخی دیگر، به آن‌ها اشاره نداشته‌اند. شیوه‌ما در این پژوهش، بررسی تحلیلی تک‌تک داستان‌ها و پرداختن به وجوه اشتراک و اختلاف آن‌ها است. روش به کار گرفته در این پژوهش، شیوه تحلیلی-کتابخانه‌ای است.

واژه‌های کلیدی: بهرام گور، جوامع الحکایات، تاریخ طبری، تاریخ بلعمی، تاریخ ثعالبی، شاهنامه

\* تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۳/۰۱/۲۷

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۴۰۳/۱۱/۲۹

<sup>۱</sup> - نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول: a\_shahsani@semnan.ac.ir

## ۱- مقدمه

کتاب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات اثر سدید الدین محمد عوفی که در حدود ۶۳۰ هجری قمری (نیمه اول قرن هفتم هجری) نوشته شده، مجموعه‌ای از داستان‌هایی است که دارای نکات تاریخی، اخلاقی و مذهبی و پر از لطیفه‌های پارسی است. مقصود نویسنده از جمع‌آوری داستان‌ها، در حقیقت بیان یک رشته معارف اخلاقی و پند و اندرز بوده است.

مقایسه تطبیقی منابع تاریخی با روایت‌هایی که نویسندگانی چون عوفی به کار گرفته‌اند، میزان نوآوری و دخل و تصرف‌های آن‌ها را در روایت‌ها آشکار می‌کند. داستان‌هایی چون زندگی و پادشاهی بهرام گور در منابع تاریخی موجود است که عوفی در کتاب جوامع‌الحکایات از آن‌ها بهره برده و آن‌ها را به شیوه‌ای هنرمندانه آراسته است. در کتاب‌های تاریخی چون تاریخ طبری و تاریخ بلعمی، سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک و شاهنامه ثعالبی، شرح دلاوری‌های بهرام گور و بخشش و مردم‌داری این پادشاه ساسانی آمده و داستان زندگی وی همواره الهام بخش شاعران و نویسندگان بوده است.

بهرام پنجم یا بهرام گور یکی از پادشاهان نامدار دوره ساسانی است که یاد و خاطره زندگی و فرمانروایی او در منابع تاریخی و ادبی دوره اسلامی، با شاخ و برگ‌های داستانی و افسانه‌ای آمیخته شده است و در ادبیات ایرانی و عربی، داستان‌ها و افسانه‌های بسیاری درباره شکارهای شگفت‌آور، عشق‌ورزی‌ها، گشاده دستی و بخشندگی، جنگاوری و خوشگذرانی‌ها و شادخواری‌های او به چشم می‌آید.

پرسش بنیادین پژوهش پیش‌رو این است که محمد عوفی در به دست دادن داستان «بهرام گور» از چه منابعی بهره گرفته است و تغییرات و افزایش‌های هنرمندانه او در داستان‌های بهرام بر چه پایه و اساسی انجام پذیرفته است؟ چنین به نظر می‌رسد که پایه و پیرنگ اصلی داستان‌ها بر روایت‌های تاریخی بنیان نهاده شده است که مأخذ و منبع

آن‌ها کتاب‌هایی چون تاریخ طبری، تاریخ بلعمی، تاریخ ثعالبی، کتاب البدء و التاریخ، تاریخ ابن‌اثیر، سیاست‌نامه نظام‌الملک، اخبار الطوال و شاهنامه فردوسی است. فرضیه پژوهش این است که عوفی به دلیل بهره‌داشتن از دانش‌ها و علوم گوناگون و مهارت در داستان‌پردازی، بخش‌هایی به جهت آموزه‌های حکمی و اخلاقی و نیز عناصر نمادین، به داستان‌ها افزوده و آن‌ها را اسطوره مانند و افسانه‌ای کرده است.

هدف از پژوهش حاضر کندوکاو در منابع و آثار تاریخی‌ای است که عوفی در نگارش جوامع‌الحکایات از آن‌ها بهره برده است. بیشتر آگاهی‌ها و اطلاعات در خصوص سلسله ساسانی در منابع ایرانی به منابع پس از اسلام بازمی‌گردد. کتاب‌های پرشماری در دوران اسلامی به نگارش درآمده‌اند که دربردارنده اطلاعاتی گرانها درباره رویدادهای ساسانیان است. نکته مهم در خصوص تاریخ‌نگاران پس از اسلام آن است که ایشان در کنار ذکر رویدادهای تاریخی بر اساس تأثیری که از روایت‌نگاری و تاریخ‌نویسی روزگار ساسانی پذیرفته بودند، نکته‌ها و مطالب خارق‌العاده و افسانه‌ای را در میان مطالب تاریخی گنجانند چنان که افسانه‌های فراوانی در میان این کتاب‌ها درباره‌ی «بهرام گور» دیده می‌شود. از این رو هدف از پژوهش حاضر آن است که نشان دهد چگونه نویسندگان و گردآورنده «جوامع‌الحکایات» با افزودن برخی از داستان‌های افسانه‌ای و اسطوره‌ای به روایت تاریخی زندگی بهرام گور، اثری افسانه‌ای- حماسی پرداخته است و از یک شخصیت صرفاً تاریخی فراتر رفته و به شخصیتی افسانه‌گون بدل شده است. شخصیتی که نه تنها فرمانرواست، بلکه خردمند و پهلوان نیز هست.

#### ۱-۱- پیشینه پژوهش

کتاب «جوامع‌الحکایات و لوازم الروایات» یکی از تألیفات نفیس در زبان پارسی است که محمد تقی بهار آن را کتابی «مفید» و «مرغوب» در شمار آورده است: «از یک جهت می‌توان او [عوفی] را از جمله نویسندگان مرتبه اول قرار داد و آن حسن انتخابی است

که در دو تألیف مفید و مرغوب خود به عمل آورده است و حسن انتخاب، خود از مزایای بسیار عمده هر تألیف و تصنیفی است. لباب الالباب و جوامع الحکایات مانند دو ستاره تابان از مشرق ادبیات ایران همواره می‌درخشند و تا زبان فارسی زنده است، علمای فن ادبیات و تاریخ، رهین این دو کتاب گرانها خواهند بود» (بهار، ۱۳۷۵، ج ۳: ۳۸).

ذبیح الله صفا نیز این کتاب را برجسته و دارای اعتبار دانسته و گفته است: «این کتاب مهم‌ترین اثر عوفی و از جمله معتبرترین کتبی است که به زبان پارسی تألیف شده و متضمن فوائد تاریخی و ادبی است که در کتاب‌های دیگر به دست نمی‌توان آورد» (صفا، ۱۳۷۱، ج ۲: ۱۰۲۸). اما جای تأسف است که در خصوص این اثر، چه در نقد و چه در توصیف آن، آثار اندکی پدید آمده است. یکی از دلایل مهم آن می‌تواند حجیم بودن این کتاب باشد؛ زیرا که این کتاب در چهار مجلد و هر مجلد دارای بیست و پنج باب است. دلیل دیگر، چاپ‌های کم‌شمار و کمتر در دسترس عموم بودن آن است. به هر روی، در باب این اثر تاکنون کتاب‌ها، رساله‌ها و مقاله‌های اندکی منتشر شده است. از آن جا که این مقله به بررسی بازتاب داستان بهرام گور در جوامع الحکایات می‌پردازد، باز هم شمار آثاری که در خصوص پیوند این دو با هم نگاشته شده، کم‌تر و کم‌تر است. در زیر به کتاب‌ها و مقاله‌هایی که مرتبط با موضوع مقاله حاضر است، اشاره می‌شود.

نخست باید به مقاله‌ای به قلم محمد غضنفر علی ورنیچ و با عنوان «اهمیت جوامع الحکایات عوفی از نظر داستانی» (۱۳۸۵) اشاره کرد که مقاله‌ای توصیفی است و تحلیل چندانی در آن به چشم نمی‌خورد. در این میان باید به کتاب برجسته مایکل بری استاد تاریخ خاورمیانه و دنیای اسلام در دانشگاه پرینستون آمریکا با عنوان «تفسیر مایکل بری بر هفت‌پیکر نظامی» (۱۳۸۵) اشاره کرد که هر چند تحلیلی بر کتاب

«هفت‌پیکر» نظامی است، اما در خصوص «بهرام گور» و زمانه او اطلاعات ارزشمندی دارد.

مقاله افسانه حسن زاده دستجردی با عنوان «نقد و تحلیل مقایسه‌ای منطقی داستانی بهرام گور در شاهنامه و متون تاریخی قدیم» (۱۳۸۵) دیگر اثری است که به مقایسه داستان بهرام گور در شاهنامه با منابع تاریخی کهن پرداخته و کوشیده است تا اختلاف‌های جزئی و نیز اختلاف‌های ناسازگار این منابع را برشمارد. مقاله دیگر اثر ندا اخوان اقدم با موضوع «مقایسه روایاتی چند از سلسله ساسانیان در شاهنامه و منابع تاریخی» (۱۳۸۵) است که به چهار موضوع که یکی از آن‌ها به «بهرام گور» اختصاص دارد در اندکی بیش از یک صفحه پرداخته است. مقاله قابل توجه دیگری که باید از آن یاد کرد به قلم مریم حسینی و با عنوان «آبشخورهای تاریخی روایت نظامی در نظم هفت‌پیکر» (۱۳۹۹) است که داستان بهرام گور را در هفت‌پیکر نظامی، با شش اثر تاریخی و ادبی مقایسه و تحلیل کرده است. این مقاله که مبنای خود را بر «هفت‌پیکر» نظامی قرار داده، دارای تحلیل‌های سنجیده و بررسی‌های ژرف‌نگرانه است. دو مقاله محمد جعفر محبوب با عنوان «گور بهرام گور» (۱۳۶۱) و سجاد آیدنلو با عنوان «غیبت بهرام گور» (۱۳۹۵) به مقوله غیبت یا ناپدید شدن بهرام، و یا مرگ بهرام گور و نحوه آن پرداخته‌اند.

در پایان باید به سه مقاله زیر نیز اشاره داشت که هر چند با موضوع بنیادین مقاله حاضر، اشتراکات و همسانی‌های بسیار اندکی دارد، اما در آن‌ها می‌توان رگه‌هایی از اشتراک را هرچند اندک مشاهده کرد: الف- علی رضا نیکویی، بهزاد برکت و معصومه غیوری «بازنگری روایات تاریخی یزدگرد اول و بهرام پنجم با تأکید بر تحلیل انتقادی گفتمان» (۱۳۹۴) ب- مریم علوی، پروین دخت مشبور و محمد فاضلی «بررسی تقابل در بخش تاریخی شاهنامه از نظر رویکرد ساختارگرایانه استروس مطالعه موردی داستان بهرام گور، خسرو انوشیروان و بهمن» (۱۴۰۱). پ- بی‌نا «آیین‌نامه‌های پهلوی و آثار

باقی‌مانده آن‌ها در مآخذ عربی» (۱۳۵۹) در اصل به زبان عربی که در این مقاله به گفته ابن الندیم استناد جسته شده که وی در کتاب خود «الفهرست» به کتابی به نام «آیین تیراندازی» تألیف «بهرام گور» اشاره کرده است.

## ۲- بحث

### ۲-۱- شاهی در میانه تاریخ و افسانه

بهرام پنجم ساسانی، مشهور به «بهرام گور»، یکی از سرشناس‌ترین فرمانروایان ساسانی است. آنچه در متون تاریخی و ادبی درباره او آمده، آمیزه‌ای از تاریخ و افسانه است. «اردشیر بابکان»، سرسلسله ساسانی، «بهرام گور» و «خسرو انوشیروان» پرآوازه‌ترین شاهان ساسانی هستند که در خصوص آنان نوشته‌های بسیاری نگاشته شده و در دسترس است و خود ایشان دستی در این کار -آوازه و برجستگی- داشته‌اند. مسعودی، تاریخ‌نگار پرآوازه عرب، نخستین خلیفه عباسی، «سفاح»، را کسی توصیف می‌کند که می‌کوشید خود را آگاهانه با آداب سه شاه بزرگ ساسانی سازگار کند که اسلام نخستین سده‌های اسلامی همواره به‌عنوان سرمشق پرهیزگاری شاهانه به‌خاطر می‌سپرد: «اردشیر»، «بهرام گور» و «خسرو انوشیروان» (مسعودی، ۱۳۶۵، ج ۲: ۲۷۰؛ ن.ک: بری، ۱۳۵۸: ۱۰۲). مایکل بری در این باره می‌گوید: «در بین این سه شاه بزرگ ساسانی، اسلام سده‌های میانی ترجیح می‌دهد درونمایه‌ی هم‌آمیزی عرب و ایرانی را در سیمای «بهرام گور» متبلور سازد (همان: ۱۰۳). زندگی بهرام با افسانه آغاز می‌شود و با افسانه به پایان می‌رسد. آن‌چنان زندگی او با افسانه گره خورده که جدا ساختن واقعیت از افسانه در این راه بسی دشوار می‌نماید. پدر وی «یزدگرد یکم» (۴۲۰-۳۹۹م) خود به دست بزرگان و اشراف به قدرت رسید، اما رفته‌رفته از نفوذ آنان کاسته و ایشان را محدود ساخت. از آن‌جا که در پی آرامش کشور بود، هواخواهان جنگ را ناکام گذاشت و از سویی دیگر به رواداری مذهبی - به ویژه نسبت به مسیحیان - روی آورد. این کار

موبدان و دینوران زردشتی را ناخرسند ساخت و آنان را بر ضد او برانگیخت. یکی از منابع سریانی او را به عنوان پادشاهی نیکوکار، پادشاه مسیحیان و مقدس‌ترین پادشاهان ستوده است (کریستن‌سن، ۱۳۸۵: ۳۶۷). از این‌رو در متون زردشتی فارسی میانه، از او به عنوان «بزه‌کار» یا «بزه‌گر» یاد شده است.

یزدگرد یکم در سال ۴۲۰ میلادی درگذشت. مرگ مشکوک او که گفته شده در شکارگاه در پی لگدزدن اسبی وحشی و رام نشده روی داده، نشان از همین ناخرسندی و خشم اعیان و موبدان و بزرگان درباری می‌تواند داشته باشد. چنین به نظر می‌رسد که ایشان فرصت را مغتنم شمرده و در جایی به دور از انظار، از دست یزدگرد رهایی یافته باشند و سپس داستان لگدپرانی اسب را برای پنهان داشتن کردار خود بر ساخته باشند. پسر بزرگ یزدگرد، شاپور، در پی رسیدن به پادشاهی از ارمنستان راهی تیسفون می‌شود، اما به دست اشراف و درباریان کشته می‌شود و شاهزاده‌ای را به نام «خسرو» که نیای خود را اردشیر بابکان می‌دانست به شاهی برمی‌گزینند. این امر نشان می‌دهد که تا چه اندازه بزرگان و اشراف و موبدان از کار و کردار یزدگرد خشمگین و ناخرسند بوده‌اند. اما بهرام، دیگر پسر جوان یزدگرد، که پدر وی را برای پرورش یافتن، پیش از این به سرزمین عرب‌ها در «حیره» فرستاده بود، به کمک سپاه منذر، پادشاه حیره، و فرماندهی پسرش نعمان به تیسفون می‌تازد، «خسرو» را برکنار می‌کند و خود به سال ۴۲۱ به جای او می‌نشیند. بهرام (۴۳۸-۴۲۱ م) از هر نظر، پادشاهی موفق و کامران است. یک سال پس از رسیدن به پادشاهی، پیمان صلحی با بیزانس (روم شرقی) می‌بندد؛ از اشراف و موبدان دلجویی می‌کند و می‌تولند «هیونان» (هپتالیان) از قبایل کوچ‌نشین در مرز خاوری را که با گذر از جیحون، قلمرو «باختر» (بلخ) را اشغال کرده و مرزهای خاوری ایران را بار دیگر به خطر انداخته بودند، شکست دهد. بهرام، خاقان هون‌ها را به دست خود در نزدیکی مرو با شبیخونی می‌کشد و با غنایم سرشار و انبوه به پایتخت باز می‌گردد.

روزگار بهرام پنجم (گور) سرشار از رفاه، آبادانی و صلح است. همچنین مجالس پرشمار بزم او، به همراه دلبستگی وی به شکار - که با لقب او (گور) در پیوند است - و نیز شادخواری‌ها و کامرانی‌ها، از بهرام چهره‌ای شاخص ساخته است. در میان روایاتی که از این رویدادها نقل شده است، بی‌گمان افسانه‌های بسیاری وارد گشته است. در نخستین نوشته‌های پارسی دری، سرودن نخستین شعر پارسی را بدو منسوب داشته‌اند؛ امری که افسانه‌گون بودن آن امروزه آشکار است. آن دسته از گفته‌ها و روایت‌ها که از شاعری بهرام یاد کرده‌اند و نیز این که او به چندین زبان سخن می‌گفته است، بیشتر پیوندی با تخیل و افسانه دارند و به همراه داستان‌های جذاب و شگفت‌آور دیگر، همه و همه می‌تواند گونه‌ای رمان تاریخی باشد که درباره او پدید آمده باشد.

مرگ اسرارآمیز بهرام هم از عنصر خیال و افسانه به دور نمانده است. هرچند به گفته فردوسی، مرگ بهرام در خواب رخ داده و مرگ طبیعی بوده است، باز هم این رویداد با روایات افسانه‌ای درآمیخته است. بر پایه این روایات، بهرام گور به هنگام شکار - گویا در سرزمین ماد - در چاه یا باتلاقی می‌افتد و ناپدید می‌شود و هر پچه پیکر او را می‌جویند، نشانی از آن یافت نمی‌شود.

گفته‌اند شهرت او به «بهرام گور» برآمده از دلبستگی و علاقه او به شکار و به ویژه به شکار گور بوده است، و همین شیفتگی بوده است که سرانجام او را به دام گور کشانده است. به هر روی هرچه که باشد، افسانه‌های روزگار بهرام پنجم از ورای همه افسانه‌ها، این حقیقت را باز می‌نماید که دوران زمامداری او برای کشور و مردمان آن - هر چند ستم و تعدی‌هایی نیز گزارش شده است - دوره فراغت و آسودگی، کاهش مالیات، وفور ثروت و شکوه، دوری از جنگ و نبردهای بی‌حاصل و رونق و شکوفایی بوده است (ر. ک: زرین کوب، ۱۳۸۴: ۴۵۷-۴۵۵؛ کریستن سن، ۱۳۸۵: ۳۸۲-۳۶۷؛ شیپمان، ۱۳۸۴: ۴۶؛ دریایی، ۱۳۹۹: ۲۷).

متون و منابع ایرانی که تاریخ ساسانیان را بازتاب می‌دهد، دو دوره را در برمی‌گیرد: دوران پیش از اسلام و دوره پس از اسلام. منابع پیش از اسلام که از روزگار ساسانیان سخن گفته‌اند، اندک‌اند. دلیل آن می‌تواند از میان رفتن منابع تاریخی و نیز سنت شفاهی که رویدادها را سینه به سینه نقل می‌کرده‌اند، باشد. این منابعی که یاد شد به‌طور عمده صورتی افسانه‌ای دارند و تنها رگه‌هایی ناچیز و اندک از واقعیت را نمایان می‌سازند. بیشترین آگاهی‌هایی که در منابع ایرانی درخصوص ساسانیان وجود دارند، به منابع دوران اسلامی متعلق‌اند. کتاب‌ها و رساله‌هایی پرشمار در روزگار اسلامی درباره سلسله ساسانی نگارش یافته‌اند؛ اما در این‌جا نیز مشکلی رخ می‌نماید: تاریخ‌نگاران ایرانی پس از اسلام، در کنار ثبت و بازتاب رویدادهای تاریخی، بنبله تأثیری که از رولیت‌نگاری ساسانی پذیرفته‌اند، رخدادهای باورناپذیر، افسانه‌ای و ماورای طبیعی را نیز در لابه‌لای مطالب تاریخی گنجانیده‌اند. در کتاب‌های تاریخی و ادبی، افسانه‌هایی تاریخی درباره چهارده تن از شاهان ساسانی نقل شده است (ر.ک؛ حسینی، ۱۳۹۹: ۱۰۱).

به گفته مایکل بری «برای زدودن هاله افسانه‌ای که اغلب چهره راستین بهرام پنجم را از ما می‌پوشاند، می‌توانیم برخی گواهی‌های بیزانسی تاریخ‌نگاران سده‌های پنجم و ششم [میلادی] را به کتاب‌های تاریخ‌نگاران مسلمان بیفزاییم. پرارزش‌ترین این گواهی‌ها، پروکوپ دوسزازه [پروکوپس]، تاریخ‌نگار امپراتور ژوستینین (Justinien) است» (بری، ۱۳۸۵: ۶۸).

## ۲-۲- روایت‌های زندگی بهرام گور در جوامع الحکایات

الف) تولد بهرام و کودکی وی، ساختن قصر خورنق و برگزیدن اسب

ب) دوختن شیر و گوری با یک تیر به هم (در شکارگاه)

ج) رفتن بهرام به نزد پدر به شوق دیدار و بی‌اعتنایی یزدگرد به پسر و به زندان کردن

او

(د) مرگ یزدگرد، سعی بهرام در بازپس گرفتن پادشاهی و برگرفتن تاج از میان دو شیر  
(ه) حمله خاقان چین و شکستن او به دست بهرام  
(و) رفتن بهرام به هند و خواستاری دختر شنگل  
(ز) درخواست بهرام از شنگل برای فرستادن هزار مطرب خوش آواز (که لولیان از نسل آنانند)  
(ح) بیدار شدن بهرام گور از دار زدن سگی به دست شبان و مجازات کردن وزیر خائن  
(ط) آمدن گدایی به خدمت بهرام گور و خاک خوردن وی و مورد توجه قرار گرفتن وی توسط بهرام  
(ی) شکار بهرام گور دو مرغ را وقتی که نزد نعمان منذر بود (مأخذ تاریخ ملوک عجم است)  
(یا) همکاسه شدن بهرام به قصد امتحان با حکیمی که می‌خواست او را وزیر کند و دون‌طبعی آن حکیم وی را مردود ساخت.  
(یب) فرورفتن بهرام در چاه و ناپدید شدن وی

## ۲-۲-۱- روایت اول: تولد بهرام و کودکی وی، ساختن قصر خورنق و برگزیدن اسب

روایت عوفی و بلعمی از داستان تولد بهرام و کودکی وی تا حدودی شبیه یکدیگر است. در جوامع‌الحکایات آمده است: «گویند یزجرد را هر فرزندی که بیامدی نزیستی و او را از آن می‌رنجید، تا او را پسری آمد متناسب اطراف، خوب شمایل که آثار بزرگی در جبین او پیدا بود و مخایل شهریاری در حرکات و سکنت او ظاهر.» (عوفی، ۱۳۸۳: ۲۸۵)

در تاریخ بلعمی آمده است: «پس چون یزدگرد را فرزندان همی آمدند و همی مردند باز به آخر، او را پسری آمد که از پس او ملک بود و او را بهرام نام کردند و تدبیر کرد که این را از شهر عجم.....» (بلعمی، ۱۳۴۱: ۶۴۲)

در روایت عوفی، یزدگرد فرزند را به نعمان بن منذر می‌سپارد که او امیر عرب و پادشاه حیره بود و در تمام وقایع و اتفاقات، فقط نام نعمان دیده می‌شود. نظیر همین داستان، در تاریخ طبری و تاریخ بلعمی نیز آمده است؛ ولی این پادشاه عرب پرورنده بهرام، نعمان بن منذر و یا نعمان بن امرؤالقیس ذکر شده است و بعد از او پسرش، منذر، جانشین او می‌گردد.

در تاریخ ثعالبی نیز این داستان آمده است، ولی یزدگرد فرزند را به منذر بن نعمان می‌سپارد که پادشاه حیره است.

در روایت تاریخ طبری و شاهنامه، نام نعمان و منذر، هر دو می‌آید؛ اما آن‌که بهرام به او سپرده می‌شود و او را پرورش می‌دهد، منذر است با این تفاوت که در شاهنامه منذر فرمانروای یمن است نه حیره و بهرام در یمن پرورده می‌شود. حیره جایی که یزدگرد، بهرام را برای پرورش یافتن بدان جا فرستاد، برای ساسانیان سرزمینی باارزش بود. به گفته‌هایکل بری: «حیره، پادشاهی عرب خودمختاری که در سده‌ی چهارم بنیانگذاری شده بود، اما متحد نزدیک ایران بود، نه تنها کاروانسرای ثروتمند به شمار می‌رفت، بلکه دژ مرزی و نگهبان امپراتوری ساسانی در برابر تهاجم ارتش‌های امپراتوری روم شرقی و همچنین بدوی‌های رام نشده محسوب می‌شد. از همان پایان سده‌ی چهارم، در زمان حکومت یزدگرد اول، شاهان حیره، این کار پاسداری از بیابان را برعهده گرفتند. امپراتوری ایران آنان را همچون سرداران گردان‌های عرب امپراتوری ساسانی زیر بال و پر خود می‌گرفت» (بری، ۱۳۸۵: ۱۰۵).

در روایت عوفی و بلعمی، تولد بهرام و سپردن او به نعمان و ساختن قصر خورنق و سدیر برای بهرام و همچنین از برگزیدن اسب، خلاصه یاد شده است؛ با این تفاوت

که در روایت طبری و بلعمی وقایع به صورت مفصل و با جزئیات بیشتر ذکر شده است؛ برای نمونه به قسمت هایی از جوامع‌الحکایات در مورد قصر خورنق و سدیر توجه کنید: «دو قصر عالی به جهت او بنا کرد؛ یکی را سدیر نام نهاد و یکی را خورنق و عرب را هیچ بنا از آن با تکلف‌تر نبوده است» (عوفی، ۱۳۸۳: ۲۸۶)

روایت عوفی و بلعمی از داستان تولد بهرام و کودکی وی و سپردن او به نعمان تا بخش ساختن قصر خورنق شبیه یکدیگر است. این بخش (ساختن خورنق توسط سنمار و مجازات کردن وی) در روایت عوفی موجود نیست؛ ولی در روایت بلعمی و طبری به صورت مفصل و با جزئیات فراوان ذکر شده است. در روایت ثعالبی فقط نام این دو قصر آمده است و از سازنده آن نامی برده نشده است.

مقایسه بخش‌های مختلف تاریخ بلعمی و جوامع‌الحکایات عوفی بیانگر این حقیقت است که منبع اصلی عوفی در تدوین تاریخ بهرام گور، کتاب تاریخ طبری و ترجمه آن، تاریخ بلعمی است و می‌توان گفت که روایت عوفی بیشتر از شیوه روایت بلعمی پیروی می‌کند تا روایت طبری. «ابن اثیر» نیز روایتی از کودکی و تربیت وی نزد منذر دارد. داستان خورنق را هم می‌آورد و از معمار آن (سنمار) و انجام کار وی یاد می‌کند (ابن اثیر، ۱۳۸۵: ۷۱). باید افزود بهرام پنجم یگانه فرزند یزدگرد نیست. او دو برادر دیگر نیز دارد، اما به سال ۴۲۱ جانشین پدر می‌شود. پروکوپئوس از او به‌عنوان «آوارارانس» یا «وارارانس» یاد می‌کند که از «ورهران» یا «وهرام» که در پایان دوره ساسانی «بهرام» تلفظ می‌شود، گرفته شده است (ر.ک؛ بری، ۱۳۸۵: ۶۹).

## ۲-۲-۲- داستان دوم: دوختن شیر و گوری با یک تیر توسط بهرام

این داستان در تاریخ‌های مختلف از جمله تاریخ طبری، تاریخ بلعمی، تاریخ ثعالبی با اندک تفاوتی آمده است. در روایت عوفی نیز این داستان آمده است و به روایت بلعمی شباهت بیشتری دارد.

در دو روایت (تاریخ بلعمی و جوامع الحکایات) به بخش شکار بهرام - که در آن بهرام گور با یک تیر، شیر و گور را از پای می‌افکند - توجه کنید:

در جوامع الحکایات آمده است که: «سبب آن‌که او را بهرام گور خواندند، آن بود که روزی با نعمان منذر به شکار رفته بود. شیری را دیدند در راه که با گوری فرو شده بود و می‌خواست که گور را بشکند. چون چشم بهرام بر وی افتاد، تیری بگشاد چنان که از پشت شیر دررفت و از شکم گور بیرون آمد و در زمین سخت شد و هم شیر و هم گور هر دو بیفتادند و بمردند.» (عوفی، ۱۳۸۳: ۲۸۷)

در تاریخ بلعمی نیز آمده است که: «یک روز با سپاه عرب و منذر بیرون شده بود به صید، شیری را دید خویشتن بر پشت آن گور افکند و گردن گور به دندان گرفته خواست که گردن او بشکند. بهرام، تیر از کمان بگشاد و بر پشت شیر زد، از شکم بیرون آمد و به پشت خرگور اندر شد و به شکم او بیرون آمد و تیر به زمین اندر شد تا نیمه، و یک ساعت همی‌لرزید و گور و شیر هر دو بیفتادند و بمردند و آن روز او را بهرام گور نام کردند» (بلعمی، ۱۳۴۱: ۶۴۷).

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید عوفی تمام صحنه شکار بهرام را مطابق تاریخ بلعمی به‌تصویر کشیده است؛ با این تفاوت که جزئیات صحنه در تاریخ بلعمی بیش از جوامع الحکایات است و در آن تصویر روشن‌تری به دست داده شده است. عوفی گفته‌های بلعمی را تعدیل کرده و فشرده‌تر گزارش نموده است. همچنین روایت عوفی، باورپذیرتر به نظر می‌رسد. در کل می‌توان گفت که داستان شکار در اثر عوفی نسبت به تاریخ بلعمی موجزتر و پرداخته شده‌تر است؛ این در حالی است که در روایت فردوسی این صحنه کوتاه و موجز نقل شده است:

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| دگر هفته با لشکری سرفراز | به نخجیر گه رفت با یوز و باز |
| برابر ز کوهی یکی شیر دید | کجا پشت گوری همی بر درید     |
| برآورد زاغ سیه را به زه  | به تندی به شست سه پر زد گره  |

دل گور بردوخت با پشت شیر      پر از خون هژبر از برو گور زیر  
چو او گور و شیر دلاور بکشت      به ایوان خرامید تیغی به مشیت...

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷: ۲۷۵-۲۷۶)

این نکته مهم را نیز در اینجا باید افزود که منابع معتبر دیگری هم به لقب بهرام پنجم یا همان «گور» اشاره کرده‌اند؛ چون کتاب‌های پهلوی «زند بهمن یسن» و «شهرستان‌های ایران»؛ و نیز کتاب‌های تاریخی پس از اسلام مانند تاریخ طبری، اخبار الطوال و تاریخ یعقوبی؛ اما تنها در دو کتاب «تاریخ بلعمی» و «جوامع الحکایات» است که علت نامیده شدن بهرام به «گور» همین صحنه شکار دانسته شده است.

مایکل بری در خصوص شکار و تیراندازی و کمان‌گیری بهرام‌گور نکته‌ای روشنگرانه دارد: «از فردای مرگ بهرام پنجم، سنت ایرانی در گنجینه‌ی تصویرهای اسطوره‌ای خود به جست‌وجو پرداخت تا درخشان‌ترین پیروزی را در شکارورزی به شاه نسبت دهد: قهرمان با دیدن شیری در بیابان که بر گرده‌ی گورخری می‌جهد تا او را ببلعد، هر دو جانور را با یک تیر که تا انتها در شن فرو می‌رود به هم می‌دوزد. از قضا کهن‌ترین تصویر شناخته‌شده‌ی بهرام‌گور در حال به هم دوختن شیر و گورخر، تکه پارچه‌ای بیزانسی است که امروز در موزه لوور نگهداری می‌شود و از روی الگوی ساسانی متعلق به سده پنجم یا ششم [میلادی] نسخه‌برداری شده است که به سرزمین فرانک‌ها آورده شد تا تابوت سن‌کاله (Saint Calais) را در سده نهم بپوشانند. بهرام‌گور چارتاخت به تعقیب گورخر و گوزن می‌پردازد که نماد چابکی‌اش در سوارکاری است و شیرها را از پای درمی‌آورد که نشان نیرومندی است» (بری، ۱۳۸۵: ۸۰ و ۸۱).

## ۲-۲-۳- روایت سوم: رفتن بهرام به نزد پدر به شوق دیدار و بی‌اعتنایی یزدگرد به

### پسر و به زندان کردن او

در روایت عوفی این داستان این گونه آمده است: «چون به بارگاه پدر درآمد، پدر او را مراعاتی که واجب باشد، نکرد و تربیتی نفرمود و از وی قبولی ندید و با آن استحقاق بسنده نکرد که او را خوار کرد و در میان بندگان می‌بود، و البته او را پیش ننشاند. روزی در خدمت پدر ایستاده بود در میان بندگان و بر دارافزینی تکیه کرد، ناگاه خواب بر وی غلبه کرد و سر او گران شد. پدر او آن را بدید و او را برنجانید و ادب فرمود و به زندان بازداشت. و مدتی در حبس بماند تا برادر قیصر روم به رسالت آمده بود بهرام به وی وسیلت طلبید ... بهرام را اطلاق کرد و اجازت داد تا به نزدیک نعمان باز رود» (عوفی، ۱۳۸۳: ۲۸۸-۲۸۹)

ثعالبی نیز همین روایت را نقل می‌کند بدین گونه که: «چون بهرام به نزد پدر رسید آن خوشرویی که انتظار داشت، در پدر ندید؛ توجهی به او نکرد و حق او را چنان که همگان او می‌سزد، نشناخت. یزدگرد همچنان به بی‌ارج شمردن او و نامهربانی خود افزود تا او چنان خوار و پست ساخت که به خدمت خود در ردیف غلامان و اطرافیانش گماشت. در همان ایام، روزی بهرام نزد او برپا ایستاده بود، خوابش در ریود و سرش برشانه افتاد و به نرده‌های تخت شاه برخورد؛ یزدگرد بر سرش فریاد کشید و دستور داد بهرام تا به زندانش کنند تا این که برادر قیصر که از روم نزد یزدگرد آمده بود، به شفاعت برخاست و یزدگرد دستور داد بهرام را آزاد کنند و او را به جای خود، اقامتگاه منذر بازگردانند» (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۵۲).

در تاریخ طبری و تاریخ بلعمی نیز این گونه نقل شده است: «پس از آن بهرام به منذر گفت که سر دیدار پدر دارد و سوی پدر رفت و یزدگرد بدخوی بود و به فرزند اعتنا نداشت و بهرام را به خادمان سپرد و بهرام به رنج بود و چنان شد که برادر قیصر به نام ثیاذوس با گروهی به تقاضای صلح به دربار یزدگرد آمد و بهرام از او خواست تا

با یزدگرد سخن کند که اجازه دهد به‌سوی منذر بازگردد و سوی دیار عرب رفت و به تنعم و خوشی پرداخت» (طبری، ۱۳۷۵: ۶۱۶، بلعمی، ۱۳۴۱: ۶۴۸).

اگر بنا به مقایسه باشد، درمی‌یابیم که روایات طبری و بلعمی بسیار کلی هستند و به جزئیات صحنه و دلخوری یزدگرد از بهرام توجهی ندارند. ثعالبی به جزئیات بیشتر پرداخته و گزارش روشن‌تری به دست داده است، چنان که علت اصلی دلخوری و آزدگی یزدگرد، برخورد سر بهرام به تخت پادشاه بر اثر خواب‌آلودگی دانسته شده است. یزدگرد این امر را نشانه بی‌احترامی به خود تلقی کرده و در پی مجازات و در بندکردن فرزند برآمده است. عوفی این مطلب را از ثعالبی گرفته، اما از ذکر برخی از جزئیات چشم‌پوشی کرده است.

همان‌طور که می‌بینیم این بخش از زندگی بهرام (رفتن به سوی یزدگرد) در روایت عوفی و ثعالبی کاملاً شبیه یکدیگر است و از نام فرستاده رومی ذکری به میان نرفته است، ولی در روایت طبری و بلعمی شخصی که شفاعت بهرام را نزد یزدگرد می‌کند، «ثیاذوس» نام دارد و نیز از زندان کردن بهرام توسط یزدگرد سخنی به میان نیامده است. فردوسی در شاهنامه نیز این داستان را نقل کرده است؛ با این تفاوت که شخص شفاعت کننده، «طینوش» نام دارد.

## ۲-۲-۴- روایت چهارم: مرگ یزدگرد، سعی بهرام در باز پس گرفتن پادشاهی و برگرفتن تاج از میان دو شیر

داستان تلاش بهرام برای رسیدن به پادشاهی ایران و ربودن تاج از میان دو شیر، در بسیاری از منابع تاریخی ذکر شده است. این داستان در تاریخ طبری و تاریخ بلعمی به صورت مشروح آمده، ولی در جوامع‌الحکایات به صورت موجز و کوتاه بیان گردیده است.

درباره این که چرا ایرانیان پس از مرگ یزدگرد، هیچ کدام از پسران او را به تخت نشانند، شاهنامه و منابع تاریخی اگر چه در اندکی از جزئیات، هماهنگی ندارند و ناهمخوانند، ولی به طور کلی با همدیگر همداستان هستند.

یکی از این دلایل طبق گفته کریستن سن (Arthur Emanuel Christensen) این گونه آمده است: «از قدیم الایام عادت بر این جاری بوده است که پسران پادشاه به حکومت نصب می شدند، علی الخصوص شاهزادگانی که احتمال می رفت روزی بر اریکه سلطنت نشینند، مجبور بودند با قبول فرمان روایی ایالات، خود را برای حرفه پادشاهی مهیا و آماده کنند» (کریستن سن، ۱۳۸۵: ۷۲). بنابراین بزرگان وقتی می خواستند بهرام پنجم را از حق پادشاهی محروم کنند، این بهانه را پیش کشیدند که چون هنوز فرمانروایی ایالتی نیافته است، لیاقت او معلوم نیست. (همان، ۷۲)

به گزارش طبری، با مرگ یزدگرد، گروهی از بزرگان و رؤسای خاندانهای بزرگ با اشاره به بدخویی و ستمگری یزدگرد، هم پیمان شدند که هیچ کدام از پسران او را پادشاه نخوانند. آن ها همداستان بودند که از پسران یزدگرد، تنها بهرام مایه شهریار دارد، اما چون او هیچ گاه، فرمانروای شهر یا استانی نبوده تا شیوه فرمانروایی و پادشاهی را بیاموزد و نیز به آیین ایرانیان پرورش نیافته است و فرهنگ و خوی عربی دارد، شایسته پادشاهی ایران نخواهد بود. آن گاه بزرگان و رؤسای خاندانهای بزرگ همداستان شدند و خسرو را که یکی از نوادگان اردشیر بابکان بود، پادشاه کنند (طبری، ۱۳۷۵: ج ۲، ۶۱۶-۶۱۷؛ بلعمی، ۱۳۴۱: ۶۴۸؛ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۵۴؛ یعقوبی، ۱۳۸۲: ج ۱، ۲۰۰؛ ابن مسکویه، ۱۳۷۳: ۲۲۴-۲۲۵)

طبق روایت عوفی در جوامع الحکایات تنها ناخشنودی ایرانیان از بهرام گور، ستمگری و شیوه ناپسندیده پدرش، یزدگرد، در فرمانروایی ذکر شده است (دینوری، ۱۳۷۱: ۸۳؛ مجمل التواریخ و القصص، ۱۳۸۳: ۶۹). به گزارش عوفی «چون یزجرد را اسب به یک جفته از جان طاق گردانید، اعیان لشکر و وجوه معرف ولایت جمع شدند

و گفتند ما از یزجرد آن دیدیم از ظلم و بدی که هیچ گوش نشنیده باشد و هیچ چشم ندیده؛ و اکنون تیر دعای سحرگاه بر نشانه آمد و از وی خلاص یافتیم. او را پسری در عرب هست، البته صلاح نباشد که از نسل وی کسی بر ما پادشاه تواند باشد که سیرت پدر را زنده کند و ما به دست درمانیم. پس در میان ایشان یکی بود از فرزندان اردشیر او را کسری خواندندی جمله با وی بیعت کردند و ملک به وی سپردند» (عوفی، ۱۳۸۳: ۲۹۰). برخی منابع به جز این علت، دوری درازمدت بهرام از عجم، پرورش و تربیت در میان اعراب و عدم آشنایی او با رسوم ایرانیان را هم بیان کرده‌اند (رک؛ طبری، بلعمی، ثعالبی و کتاب نهاییه الارب)؛ و برخی دیگر همچون: ابن خلدون، یعقوبی، ابن بلخی تنها مورد دوم را سبب این کار دانسته‌اند (حسن زاده دستجردی، ۱۳۹۱: ۱۳۳).

در شاهنامه درباره به دخمه سپردن یزدگرد و هم نام و نشان بزرگانی که نمی‌خواستند بهرام پادشاه شود و نیز آشفتگی ایران و تاج‌خواهی بعضی از بزرگان ایرانی و گفت‌وگوها برای گزینش جانشین یزدگرد، آگاهی‌هایی به چشم می‌آید که در منابع تاریخی دیگر وجود ندارد. پس از گریختن اسبی که یزدگرد را کشت، موبدان کالبد شاه را شستند و در تابوت نهادند و به پارس بردند تا در دخمه گذارند (فردوسی، ۱۳۹۳: ج ۶، ۳۸۹). آنها با یادآوری ستمگری‌ها و خونریزی‌های یزدگرد، هم سوگند شدند که از تخمه او کسی را به پادشاهی نشانند (همان، ۳۸۹-۳۹۰). تا این‌که موبدان و بزرگان ایرانی پس از گفت‌وگوهای بسیار، مردی سالخورده به نام خسرو را به تخت نشانند (همان، ۳۹۰-۳۹۱).

منابع تاریخی درباره واکنش بهرام به شاه‌گزینی بزرگان ایرانی و نیز گفت‌وگوهای بزرگان با بهرام و پروراندن عرب او، گزارش‌های بسیاری به دست می‌دهند و جوامع‌الحکایات نیز کمابیش با آنها همخوانی دارد.

در تاریخ بلعمی و به‌طور کلی به گزارش طبری، هنگامی که بهرام از مرگ پدرش و گزینش خسرو به فرمانروایی ایران آگاه شد، با منذر و پسرش، نعمان و بزرگان عرب

گفت‌وگو کرد و با یادآوری نیکی‌های پدرش به عرب‌ها، برای بازپس گرفتن تخت پادشاهی از آن‌ها یاری خواست. منذر، پسرش نعمان را با ده هزار سوار جنگجو فرستاد. نعمان چنان وانمود کرد که می‌خواهد با ایرانیان بجنگد و با تاخت و تازهای سپاهیان عرب، بزرگان و رؤسای خاندان‌های بزرگ، فرستاده‌ای به نام جوانوی را با نامه‌ای به سوی منذر فرستادند.

در تاریخ طبری و تاریخ بلعمی از فرستاده‌ای به نام جوانوی سخن گفته شده که با منذر و بهرام گفت‌وگو می‌کند. ولی در جوامع‌الحکایات از این شخص سخنی به میان نیامده است و بهرام با جمعی از موبدان و معاریف سخن می‌گوید.

در گزارش عوفی در باز پس گرفتن پادشاهی، از شخص پرورنده او؛ یعنی نعمان سخنی گفته نشده است. ولی در منابع تاریخی دیگر، این پادشاه عرب پرورنده بهرام، نعمان بن منذر یا نعمان بن امرؤالقیس خوانده شده است و پسرش منذر، جانشین او می‌گردد و در داستان تاج‌ستانی بهرام گور، از آنها به عنوان پشتیبان بهرام یاد می‌شود (طبری، ۱۳۷۵: ج ۲، ۶۱۳-۶۲۰؛ بلعمی، ۱۳۴۱: ۶۴۲-۶۵۴). در شاهنامه نیز همچون بعضی منابع تاریخی، در داستان تاج‌ستانی بهرام، از منذر و پسرش نعمان، به عنوان پشتیبان سخن گفته می‌شود.

به گزارش طبری، بهرام پس از مرده‌ها و نویدها به بزرگان ایران، خود پیشنهاد داد که تاج پادشاهی را بین دو شیر درنده قرار دهند تا از هم‌آوردان، آن‌که توانست تاج را به چنگ آورد، پادشاه شود. بزرگان ایرانی که از سویی از گفته‌ها و نویدهای بهرام خشنود بودند و از سویی دیگر می‌ترسیدند که در جنگ با بهرام و جنگجویان عرب، همگی کشته شوند، با خود گفتند که باید پیشنهاد او را بپذیرند (طبری، ۱۳۵۲، ج ۲، ۶۱۹-۶۲۰؛ بلعمی، ۱۳۷۵، ۶۵۱-۶۵۲؛ ثعالی، ۱۳۶۸: ۳۵۵-۳۵۶).

در جوامع‌الحکایات هم جنگ بهرام با شیرها، سازگار با منابع تاریخی بازگو شده است. خود بهرام به ایرانیان پیشنهاد می‌دهد که تاج پادشاهی را بین دو شیر شرزه گرسنه قرار دهند تا هر کسی آن را به چنگ آورد، پادشاه گردد.

به گفته عوفی «چون این خبر (مرگ پدر) به بهرام رسید، به غایت برنجید و کوفته شد و لشکر عرب را جمع کرد و مبارزان شام را بخواند و خود با لشکر روی به مداین نهاد. چون اعیان خبر آمدن او بشنیدند، بترسیدند و اندیشه کردند که نباید که فتنه‌ای شود و خلق در آن‌ها هلاک گردند. پس جمعی از موبدان و معارف پیش‌آمدند به اسم رسالت و گفتند: به چه کار می‌آیی؟ و ما از پدر تو رنج بسیار دیده‌ایم البته رضا ندهیم که از نسل وی کسی پادشاه باشد. بهرام ایشان را سخن، خوش گفت و گفت: مرا معلوم است که پدر من چگونه زندگانی کرده است. من سعی شما را باطل نکنم. فردا تاج پادشاهی را بیارید و در میان دو شیر شرزه گرسنه بنهید. هرکس که تاج از میان شیران برگیرد و بر سر نهد، او لایق پادشاهی بود» (عوفی، ۱۳۸۳: ۲۹۰-۲۹۱).

ثعالبی نیز همین روایت را نقل می‌کند؛ با این تفاوت که در روایت وی - که به احتمال زیاد مأخذ فردوسی در شاهنامه بوده است - بهرام با گریزی گاو سر، دو شیر را از پای در می‌آورد. این در حالی است که در روایت طبری و بلعمی و همچنین در روایت عوفی بهرام بدون سلاح با شیران می‌جنگد و پیروز می‌شود. این نبرد در جوامع‌الحکایات این‌چنین آمده است. «پس گریزی به دست گرفت و بر شیران حمله آورد و چون شیران قصد او کردند، پیاده شد و به یک حمله بر پشت شیری جست و دیگر چون نزدیک او رسید، گوش او بگرفت و سر هر دو را به یکدیگر زد تا آن‌گاه که مغز سر ایشان برون آمد و هر دو بیفتادند. پس تاج از میان ایشان برگرفت و بر سر نهاد» (عوفی، ۱۳۸۳: ۲۹۲-۲۹۳).

به عقیده کریستن سن داستان نبرد بهرام گور با دو شیر و به چنگ آوردن تاج پادشاهی باید افسانه‌های ساخته و پرداخته ایرانیان دوره ساسانی بوده باشد که

خواسته‌اند ننگ شاه‌گزینی یک پادشاه عرب دست نشانده را از یادها پاک گردانند (کریستن سن، ۱۳۸۵: ۳۷۵).

بنابراین مقایسه داستان تاج‌ستانی بهرام گور و نبرد او با شیرها و باز پس گرفتن پادشاهی در جوامع‌الحکایات با مهم‌ترین منابع تاریخی دوره اسلامی همچون تاریخ الرسل و الملوک از محمدبن جریر طبری، تاریخ بلعمی از ابوعلی محمدبن محمد بلعمی، تاریخ ثعالبی (غرر اخبار ملوک و سیرهم) - که همه این آثار آگاهی‌های بسیار ارزنده‌ای درباره تاریخ دوره ساسانیان به دست می‌دهند - آشکارا بیان می‌کند که طرح کلی این داستان‌ها در گزارش عوفی با منابع تاریخی همانند و سازگار است و اگر در جزئیات، ناهماهنگی دیده می‌شود تا اندازه‌ای به نگاه عوفی بستگی دارد. در این جا باید بدین امر توجه داشت که یزدگرد اول در سال ۴۲۰ میلادی درگذشت یا به گفته خاورشناسان تاریخ‌نگار معاصر از میان برداشته شد. وی به نسبت پادشاهان پیشین نزدیک به خود، معتدل‌تر و از رواداری بیشتری برخوردار بود؛ یزدگرد نسبت به «غیر مزدیسنان» و به‌ویژه مسیحیان رفتاری نرم و پسندیده داشت و از سختگیری نسبت به آنها پرهیز می‌کرد. رومیان شرقی یا همان بیزانسی‌ها که او را «ایزدگردیس» می‌نامیدند، به دلیل برخورد مداراجویانه و نرم او نسبت به مسیحیان ایرانشهر و نیز روابط و مناسبات آشتی‌جویانه با بیزانس، وی را می‌ستودند. به گفته «پروکوپ» (Procopé)، تاریخ‌نگار رومی، امپراتور «آرکادیوس» در آستانه مرگ، سرپرستی پسر کوچکش، تئودور دوم آینده را به یزدگرد سپرد (ن.ک: بری، ۱۳۸۵: ۶۸). اما همین رفتار و دیگر سهل‌گیری‌هایی که یزدگرد در حق مسیحیان و دیگر مذاهب و ادیان داشت و نیز روابط حسنه‌ای که با بیزانس، دشمن دیرینه ساسانیان، برقرار کرده بود، موجب رنجش فراوان موبدان صاحب نفوذ آیین مزدیسنی گردید. به‌ویژه آنان نمی‌توانستند این چشم‌پوشی را در حق بیزانس که مداخله در کار و نفوذ خود تلقی می‌کردند، تاب بیاورند و فراموش کنند. از نظر ایشان، یزدگرد آیین مزدیسنی را تضعیف کرده و دین و رسوم دشمنان را رواج داده بود.

از این روی در پی مقابله با اقدامات وی برآمدند و پس از مرگ پر ابهام و مشکوک وی نیز در متون مختلف، از او با عنوان «بزه‌کار» یاد کردند. در تاریخ‌نگاری رسمی ساسانی، نام وی با بدی یاد و نسبت‌هایی ناروا به او داده شد. همین امر و برخورد قهری، به تاریخ‌های نخستین سده‌های اسلامی هم راه یافت، چنان‌که در این کتاب‌ها، از او به عنوان «اثیم»، «بزه‌کار» و «بزه‌گر» یاد شد.

بهرام پنجم که تنها فرزند یزدگرد نبود، اما از دو برادر خود بزرگ‌تر بود، به سال ۴۲۰م. با همه دشواری‌ها جانشین پدر شد. در متون و منابع متأخر ساسانی و به تبع آن‌ها، نخستین منابع تاریخی پس از اسلام، از بهرام به نیکی یاد شده است؛ زیرا که بهرام رفتار دلخواه موبدان را پیشه کرد و با نجبا و بزرگان دبار و کشور برخوردی مسالمت‌آمیز داشت.

عوفی هم متأثر از گزارش‌های تاریخ‌نگاران سده‌های سوم و چهارم هجری، به داوری یزدگرد و بهرام پرداخته است. عوفی برخلاف حکایت‌های پیشین کوشیده تا روایات غلوآمیز متون مورد استفاده خود را تعدیل کند؛ در این‌جا روایتی اغراق‌آمیز را برگزیده و نقل کرده است و آن، مبارزه با دستان خالی با شیران است. داستان وی همسان با روایت ثعالبی است و این امر گویای آن است که او روایت ثعالبی را که نشانگر دلاوری و جسارت بهرام است، به دیگر روایت‌ها ترجیح داده است.

## ۲-۲-۵- روایت پنجم: حمله خاقان و شکستن او به دست بهرام

به گفته عوفی وقتی می‌گساری و غفلت بهرام گور در امور مملکت از حد گذشت، خبر به خاقان رسید که بهرام به عیش و شراب روی نهاده و کشورداری را رها کرده است. خاقان چین سپاهی عظیم فراهم آورد و به سوی ایران حرکت کرد. بزرگان ایران او را نکوهش کردند و گفتند که تو در عوض رزم به بزم پرداخته‌ای. گفت: خداوند یاور من است و اعتماد من بر لشکر نیست؛ بلکه بر آفریدگار است. همه نگران بودند ولی، او

پنهانی سپاه مهیا کرد و سوارانی جنگجو و شایسته برگزید و تاج و تخت را به برادرش نرسی سپرد و به سوی آذربایجان حرکت کرد. همه گمان کردند او از جنگ گریخته و آن‌گاه هرکسی برای دفع شر خاقان، برای او هدایایی فرستاد و باژ پذیرفتند. خاقان به صلح رضا داد و ایمن نشست. تا این‌که جاسوسان به بهرام از احوال خاقان خبر دادند و بهرام با سپاهش از راه گرگان به مرو رسید و بر خاقان شبیخون زد و تاج و تخت او را به تاراج برد و خزانه او را به دست آوردند (عوفی، ۱۳۸۳: ۲۹۴-۲۹۶).

داستان لشکر کشیدن خاقان چین به جنگ بهرام در همه تواریخ موجود است، اما روایت عوفی نسبت به تاریخ طبری و تاریخ بلعمی و همچنین روایت ثعالبی بسیار خلاصه‌تر است. در روایت‌های تاریخی این حمله، یک بار ذکر شده است؛ این در حالی است که در داستان نظامی این حمله دو بار از طرف خاقان صورت می‌گیرد. داستان حمله دوم خاقان به ایران ظاهراً ساخته نظامی از روی یکی از جملات خواجه نظام الملک در «سیاست‌نامه» است که در دنباله سیاست «راست روشن» و عزل وزیران می‌نویسد: «چون این خبر بدان پادشاه رسید که قصد مملکت بهرام کرده بود، هم از آن‌جا بازگشت و از آن کرده پشیمان شد و بسیار طرایف به خدمت بفرستاد و عذر خواست...» (نظام الملک، ۱۳۶۹: ۳۲).

در شاهنامه نیز بعد از لشکرکشی خاقان و گرفتار آمدن او حوادث دیگری بیان می‌شود که بیشتر جنبه تاریخی دارد که در روایت عوفی این داستان بسیار کوتاه نقل شده است. البته تمام اتفاقات مهم را در این داستان گنجانده است و از پرداختن به برخی جزئیات از جمله: تعیین مرزی بین قلمرو خاقان و بهرام گور یا گماشتن خاتون (زن خاقان چین) به خدمت در آتشکده آذربایجان که در سایر منابع تاریخی آمده، چشم‌پوشی کرده است.

نبرد با «خاقان چین» در اصل کارزار بهرام با «هونها» (هپتالیان) و خاقان آنهاست. در سرتاسر سده پنجم میلادی، هونها به یکی از خطرناک‌ترین دشمن ایرانیان بدل

شدند. در سال‌های آغازین پادشاهی بهرام، دسته‌هایی از هون‌ها با گذر از رود جیحون، بلخ را فتح کردند و امنیت مرزهای شرقی ایران را با مخاطره روبه‌رو ساختند. بهرام با لشکری آزموده، نهانی به سوی ایشان تاخت و آنان را تارومار کرد. این طوایف آن‌چنان لطمه‌ای دیدند که تا پایان پادشاهی بهرام، در نزدیکی مرزهای ایران ظاهر نشدند (ن.ک؛ زرین کوب، ۱۳۸۴: ۴۵۷ و ۴۵۸). مایکل بری در این خصوص می‌گوید: «اگر بهرام در خاطره‌ی ایرانیان از آن‌چنان هاله‌ی مقدسی برخوردار است که هفت سده پس از آن، به شخص اول سروده‌ی نظامی بدل می‌شود، بی‌گمان به دلیل پیروزی‌اش بر هون‌ها در سال ۴۲۷ در مرزهای شرقی اپراتوری در مرز ایران، ترکمنستان و افغانستان کنونی است. این پیروزی اثری پایدار بر خاطره‌ها گذاشت؛ زیرا آخرین پیروزی سپاهیان ایران در رویارویی با یورش دشمنان هولناکش بود. در سال ۴۸۴، شاه‌پیروز نوۀ بهرام پنجم، از روی بی‌احتیاطی به سرزمین هون‌ها حمله برد. پیروز با تمامی سوارکارانش به تنگه‌ای رانده شدند و به همراه اسب‌هایشان به درون خندقی بزرگ پوشیده از شاخ و برگ سقوط کردند. هون‌ها هم با خاطری آسوده با رگبار تیرهایشان به کشتار ارتش درهم آمیخته ایران پرداختند. پیروزشاه و پسرانش از جمله قربانیان بودند» (بری، ۱۳۸۵: ۷۲ و ۷۳).

## ۲-۲-۶- روایت ششم: رفتن بهرام به هند و خواستاری دختر شنگل

داستان سفر بهرام به هندوستان و به تصرف درآوردن ممالک آن در تاریخ طبری و تاریخ بلعمی و تاریخ ثعالبی و هم‌چنین در شاهنامه آورده شده است، ولی در تمام این منابع، اندک تفاوت‌هایی به چشم می‌خورد. در جوامع‌الحکایات نیز این داستان نقل شده، ولی نسبت به تواریخ بسیار کوتاه بیان شده است. در همه‌ی این منابع بهرام گور به صورت ناشناس به هندوستان سفر می‌کند و در آنجا پیل عظیمی را از پا درمی‌آورد و با دشمن بزرگ پادشاه هندوستان (شنگل) می‌جنگد و مورد توجه او قرار می‌گیرد، و در

آخر نیز سنگل او را می‌شناسد و دخترش را به او می‌دهد و بهرام ممالک اطراف هند را به تصرف خود در می‌آورد.

در تاریخ‌های مذکور از نحوه شناخته شدن بهرام توسط سنگل سخنی گفته نشده است. در صورتی که در جوامع‌الحکایات این اتفاق بدین گونه آمده است: «روزی بهرام در مجلس سنگل شراب می‌خورد؛ چندان که قوت شراب عنان خویشتن‌داری از دست عقل درر بود. به زبان پارسی این بیت گفتن گرفت:

منم آن شیر درنده منم آم پیل یله  
نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

چون سنگل این بشنید و بدانست که او بهرام است، برخاست و به بارگاه رفت و پیش او زمین ببوسید و زبان عذر برگشاد و گفت اگر چه نقش بزرگی بر جبین مبارک شاه می‌بین بود؛ ولیکن ما تا این غایت از نادانی و غفلت خویش در خدمت پادشاه تقصیر کرده‌ایم و بی‌خردوار در بندگی او نشسته، و شاه به بنده خانه خود نزول کرده است. اگر بنده را خدمت فرماید به جان بایستم و کمر بندگی بندم، و اگر فرماید مملکت و تودّ و دل داری و مهمان داری فرونگذاشتی و آن کردی که از امثال تو متوقّع نبود، و اکنون خلاصه اقتراحات من به تو آن است که در حرم خویش دختری داری که خورشید پیش جمال او خجل است و سرو با قد او پای در گل. او را در حباله من آری تا مصادقت من با تو به مصاهرت انجامد و ادای حق آن بر من واجب آید. سنگل اجابت کرد و فرمان‌برداری نمود و دختر را با هدایا و تحف پیش کشید و تکلف‌های عظیم به‌جای آورد» (عوفی، ۱۳۸۳: ۲۹۸-۲۹۹).

بهرام به‌عنوان یک پادشاه و فرمانروای تمام عیار، طبق روایات تاریخی، در شاعری نیز شهرت دارد. و همان‌طور که می‌بینید عوفی نیز در این داستان به شعر و شاعری بهرام نیز اشاره کرده است. همچنین وی در کتاب «الباب‌الالباب» (نخستین تذکره شاعران پارسی‌گو) نیز از سراینده‌گی بهرام سخن رانده است. گفتنی است. که برخی از نخستین تاریخ‌نگاران روزگار اسلامی همچون ابن خردادبه، ثعالبی و مسعودی از شاعری بهرام

گور سخن گفته‌اند و از وی سروده‌هایی نقل کرده‌اند (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۵۸؛ مسعودی، ۱۳۶۵؛ ج ۱: ۲۵۷ و ۲۵۸). مسعودی در مروج‌الذهب درباره شاعری بهرام می‌گوید: «و او را به عربی و فارسی، اشعار بسیار است» (همان: ۲۵۷). اما گمان می‌رود که به‌ویژه سروده‌های بهرام را نخستین دبیران و تاریخ‌نگاران ایرانی در خلافت عباسی بازنویسی کرده و به بهرام نسبت داده باشند تا بتوانند این پادشاه را به‌عنوان الگو در چشم فرمانروایان عباسی برجسته سازند و به حد کمال برسانند.

مقایسه بخش‌های مختلف این داستان در تاریخ طبری و بلعمی و جوامع‌الحکایات بیانگر این حقیقت است که عوفی در نقل این داستان از پرداختن به جزئیات صرف نظر کرده و بیشتر به ذکر وقایع مهم تاریخی پرداخته است. برای نمونه به روایت‌های تاریخ طبری و بلعمی و روایت عوفی به بخش سفر بهرام به هندوستان - که در آن بهرام پیل عظیم را از پا در می‌آورد و همچنین به دفع دشمن بزرگ هند می‌پردازد - توجه کنید:

به روایت طبری «... بهرام به جست‌وجوی فیل رفت و بانگ زد و فیل بیامد و کف به دهان آورده بود و صدایی بزرگ و منظری هول‌انگیز داشت و چون نزدیک بهرام رسید، تیری به آن زد که میان دو چشمش خورد و چنان فرورفت که نزدیک بود دیده نشود و باز تیر انداخت تا نزد فیل رسید و برجست و خرطوم آن بگرفت و سخت بکشید و فیل به زانو درآمد و همچنان ضربت به آن زد تا جان بداد و سر فیل را ببرید و به دوش کشید و برفت.» (طبری، ۱۳۷۵: ۶۲۴؛ بلعمی، ۱۳۴۱: ۶۵۸) و «بهرام مجهز برفت و چون با دشمن روبه‌رو شد، به سواران هند گفت: پشت مرا مراقبت کنید آن‌گاه به دشمن هجوم برد و یکی را ضربت به سر می‌زد که تا دهانش می‌رسید و دیگری را ضربت به کمر می‌زد و به دو نیم می‌کرد. خرطوم فیل را با شمشیر قطع می‌کرد و سوار را از زین فرو می‌کشید. بهرام به هر تیری که می‌انداخت؛ تیر در او فرو می‌رفت و چون چنین دیدند، فراری شدند و بهرام اردوگاه دشمن را به غنیمت گرفت و خوشدل بازگشت» (همان‌جا).

در روایت عوفی این داستان بدین گونه آمده است: «بهرام در ملک وی آمد و در شهر او جمله احوال ایشان مطالعه کرد تا وقتی در بیشه‌ای که پیش شهر بود پیلی عظیم پدید آمد و خلق را تباه می‌کرد. چنان که راه بسته شد و جمله حشم او را دفع آن عاجز آمد، بهرام تنها برون شد و آن پیل را به چنگ بینداخت و شر او دفع کرد.» (عوفی، ۱۳۸۳: ۲۹۷) یا «... تا وقتی مر این رای را خصمی پدید آمد چنان که دفع این در قدرت او نبوده و خواست که به تذلل و تواضع پیش او رود. مال قبول کند، بهرام او را نگذاشت و لشکر کشید و او را دفع کرد» (همان: ۲۹۸).

همان‌طور که ملاحظه می‌کنیم در روایت طبری و بلعمی، تمام صحنه‌های جنگ به تصویر کشیده شده و با توصیفات و جزئیات بیشتری بیان شده است؛ در حالی که در روایت عوفی، این صحنه کاملاً کوتاه و مختصر گفته شده و تنها با چند جمله کوتاه به داستان آن اشاره شده است. در شاهنامه نیز بخش وسیعی از داستان مربوط به بهرام به سفر او به هندوستان به‌طور ناشناس و آنچه برای او در این سرزمین اتفاق افتاده، مربوط می‌شود.

در این جا به چند نکته باید توجه کنیم. نخست آن‌که رفتن بهرام پنجم به سرزمین هند نمی‌تواند رویدادی راستین باشد و به نظر می‌رسد که در شمار روایت‌های داستان‌گونه‌ای است که پس از روزگار او، نه در تاریخ‌های رسمی ساسانیان، بلکه در افسانه‌های تاریخی وارد شده است. برخی از تاریخ‌نگاران نخستین سده‌های پس از اسلام به دنبال رویدادهای جنگ بهرام با خاقان و کشته شدن او، از سفر بهرام به شیوه ناشناس به هند سخن گفته‌اند. چنان‌که دعوت از لولیان رامشگر هندی - که در روایت هفتم بدان اشاره خواهد شد - از این دست روایت‌هاست که به کتاب‌های تاریخی راه یافته است. بیشتر پدیدآورندگان آثار حماسی و تاریخی برجسته همچون طبری، بلعمی، ثعالبی، مسعودی، فردوسی و نیز نگارنده مجمل‌التواریخ و القصص بدین سفر اشاره کرده‌اند؛ اما شاهنامه فردوسی دلیل دیگری را بیان می‌دارد و آن‌چنین است که بهرام با

آگاهی از رفتار ناپسند پادشاه هند (شنگل) و سرکشی او، در پی آن برمی‌آید که به‌گونه‌ای ناشناس و به‌عنوان فرستاده بهرام با نامه او به‌نزد شنگل برود تا از وضعیت او آگاه گردیده، وی را از رفتار ناشایست برحذر دارد. نکته دیگر، آشکار شدن نام و هویت بهرام است. ثعالبی بیان می‌دارد که بهرام به‌هنگام باده‌نوشی ناخواسته هویت خود را آشکار می‌سازد. بلعمی هم می‌گوید که هویت بهرام پیش از بازگشت به ایران، شناخته و روشن می‌شود. شیوه آشکار شدن نام و هویت بهرام در جوامع‌الحکایات، تنها با روایت تاریخ ثعالبی یکسان است، اما تفاوت عمده در این جاست که عوفی، «بیتی فارسی» از بهرام در مجلس شادخواری ذکر می‌کند که سبب شناسایی بهرام می‌شود. این بیت در هیچ‌یک از منابع پیشین دیده نمی‌شود.

در پایان این بخش لازم است به چند نکته ویژه درخصوص روایت رفتن بهرام به هند و داستان‌های مرتبط با آن در جوامع‌الحکایات اشاره داشت: نخست این روایاتی که در این باره آورده شده، همگی افسانه‌گون‌اند و با واقعیت‌های تاریخی فاصله دارند. دیگر، آن‌که این روایات، به‌سان داستان‌های عامیانه درباره پهلوانان و حکایت‌های عیاران است. مورد مهم بعدی گنجاندن شعری به ظاهر از بهرام گور در داستان است که به‌نظر می‌رسد دو هدف را دنبال می‌کند: الف- آشکار شدن هویت بهرام. ب- اشاره به شاعری او. نکته دیگر باز نمودن صحنه‌های رزم و بزم در کنار یکدیگر است، به‌گونه‌ای که ما با جنبه شخصیتی متفاوتی از بهرام آشنا می‌شویم: شخصیتی که در عین سلحشوری و دلاوری، رامش‌خواه و عشرت‌جوست و نکته واپسین این‌که در کتاب نامی از دختر شنگل که با وی پیمان همسری می‌بندد نیست. در میان منابع پیشین، این تنها شاهنامه است که از دختر شنگل، با نام «سپینود» یاد می‌کند.

## ۲-۲-۷- روایت هفتم: درخواست بهرام از شنگل برای فرستادن هزار مطرب خوش آواز (که لولیان از نسل آنانند)

این بخش از داستان (درخواست مطرب از شنگل توسط بهرام) در روایت طبری و بلعمی موجود نیست؛ درحالی که روایت عوفی و ثعالبی و هم‌چنین شاهنامه، این بخش با اندک تفاوتی شبیه یکدیگر است و بیانگر این حقیقت است که مأخذ عوفی در تدوین این روایت پس از شاهنامه کتاب ثعالبی بوده است.

برای نمونه به دو روایت ثعالبی و عوفی توجه کنید: در روایت ثعالبی این داستان بدین گونه نقل شده است: «عصر روزی، بهرام از شکارگاه باز می‌گشت. بر گروهی گذشت که به کناره سبزه لب کشت و در رنگ طلاگونه آفتاب به باده نوشی نشسته بودند. این که بساطشان از ساز و آواز که شادی بخش روان‌هاست خالی بود، او را ناپسند آمد. گفتند: ای شاه، ما امروز به یکصد درهم نوازنده‌ای نتوانستیم فراهم آوریم که یافت نشد و گران‌تر بود. بهرام به آنان گفت: در این باره می‌اندیشم. آن‌گاه دستور داد تا به شنگل هندی نامه نگاشته آمد که چهار هزار تن از نامداران و چیره‌دستان در موسیقی را به حضور او گسیل دارد که چنان کرد و بهرام آنان را در کشورهای خویش بپراکند و به مردم دستور داد که آنان را به خدمت گیرند و از آنان بهره‌مند شوند و حقوق آنان را ادا کنند. اکنون این لولیان سیاه چرده که در دمیدن نای و نواختن عود کار دیده‌اند، از همان نژادند» (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۶۴).

طبق روایت عوفی در جوامع الحکایات «گویند روزی بهرام گور به شکار برون رفته بود، جماعتی را دید از بازاریان که به لب کشتی نشسته بودند و بی‌مطرب شراب می‌خوردند. بهرام بر سر ایشان بایستاد و گفت به چه سبب شما از نعمت نغمه مطرب محرومید؟ ایشان گفتند: ای پادشاه در ایام دولت تو، روز بازار مطربان است و همه را دست به دست می‌گردانند و خریدار بسیار دارند و امروز مطربی به صد درم بطلبیدیم، نیافتیم. بهرام چون این سخن بشنید، گفت در این باب تأملی کنم و آنچه به خوش

عیش شما بازگردد، به تقدیم رسانم. چون بازگشت، بفرمود تا نامه نوشتند به نزدیک شنگل و از وی مطربان خوش‌آواز خواست و او مثال را به امثال پیش آمد و هزار مطرب خوش‌آواز به خدمت او فرستاد تا در میان ایرانیان بماندند و ایشان را توالد و تناسل شد و امروز لولیان که هستند، از نسل ایشانند» (عوفی، ۱۳۸۳: ۳۰۰-۳۰۱).

این نکته روشنگرانه را باید درخصوص «لولیان» و آوردن آنان به ایران در زمان بهرام گور افزود که این روایت، پای چندانی در واقعیت ندارد. تورج دریایی در این باره می‌گوید: «روایات داستان‌گونه بسیاری درباره بهرام پنجم برجای مانده است، مانند دعوت از خنیاگران هندی (لورها) {لولیان}، و علاقه او به نوشیدن شراب و به‌ویژه شکار که با لقب او «گور» در پیوند است. همچنین در اولین نوشته‌های فارسی، سرودن نخستین شعر پارسی را به او نسبت داده‌اند که سرشار از تخیل است» (دریایی، ۱۳۹۹: ۲۷).

## ۲-۲-۸- روایت هشتم: بیدار شدن بهرام گور از دار زدن سگی به دست شبان و مجازات کردن وزیر خائن

مأخذ داستان «دیدار بهرام با شبان و سگش که به دار آویخته بود» در جوامع‌الحکایات عوفی، سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک است. نظام‌الملک ضمن ذکر این داستان، قصه هفت مظلوم را نقل می‌کند و از شیوه سیاست و تنبیه بهرام در حق «راست روشن» وزیر می‌گوید (نظام‌الملک توسی، ۱۳۶۹: ۲۳-۳۴). داستان عبرت گرفتن بهرام از شبان و بازخواست بهرام از وزیر خائن و شکایت کردن هفت مظلوم که به دار آویختن «راست روشن» منتهی می‌شود و همچنین پوزش خواهی دشمنی که قصد مملکت بهرام را کرده بود، طی داستان بلندی در سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک آمده است. درحالی‌که این داستان در دیگر منابع بیان نشده است و در روایت عوفی نیز این داستان بسیار مجمل و

مختصر آمده و به احتمال زیاد عوفی در نقل این داستان به سیاست‌نامه نظام‌الملک توجه داشته است (نظام‌الملک، ۱۳۶۹: ۳۶-۳۳).

## ۲-۲-۹- روایت نهم: آمدن گدایی به خدمت بهرام گور و خاک خوردن وی و مورد توجه قرار گرفتن وی توسط بهرام

در روایت عوفی این داستان چنین آمده است: «روزی بهرام گور به شکار بیرون رفت. مردی را دید که خاک می‌خورد و نشاط می‌کرد. بهرام متعجب شد و پرسید تو از کجایی؟ گفت: من از خاکم و نامم خاک‌خوار است. بهرام پرسید چرا به خاک‌خواری افتاده‌ای؟ مرد گفت: تا تو به پادشاهی افتادی من به خاک‌خواری افتاده‌ام و از بهرام خواست تا شغلی به او بدهد. او را در مطبخ پادشاه به کار گرفتند و قرار شد تا هر روز دو هزار تخم‌مرغ از بازار بگیرد و به مطبخ برسلند. چون مرد یک روز آن کار را کرد، روز بعد ده تخم‌مرغ بزرگ برگزید و وزن کرد و دستور داد هر روز دو هزار تخم‌مرغ را با آن وزن بدهند و صد درم به او تحویل بدهند. سال‌ها گذشت و مرد توانگر شد و باغی بزرگ خرید. روزی که بهرام به شکار رفته بود، مرد خاک‌خوار مجلسی ترتیب داد از انواع خوردنی و بهرام را دعوت کرد. بهرام پرسید این همه نعمت از کجا آوردی؟ مرد گفت: از عمل تو و افکندگی اول دام این بود. بهرام از کفایت او تعجب کرد و وزارت خود را به او سپرد» (عوفی، ۱۳۸۳: ۳۹۹ - ۴۰۰).

این داستان در هیچ کدام از منابع مذکور از جمله تاریخ طبری و تاریخ بلعمی نیامده است و در حقیقت بیانگر این است که با نقل این داستان در صدد آن بوده که بذل و بخشش و درایت بهرام گور را به تصویر بکشد.

۲-۲-۱۰- روایت دهم: شکار بهرام گور دو مرغ را وقتی که نزد نعمان منذر بود (مأخذ تاریخ ملوک عجم است)

همان‌طور که می‌بینیم عوفی به مأخذ داستان در عنوان اشاره کرده و داستان را این‌گونه آورده است: «... روزی بهرام در پیش نعمان منذر ایستاده بود و دو مرغ در هوا طیران می‌کردند. دو تیر در یک کمان نهاد و بینداخت و هر دو را از هوا فرود آورد. نعمان گفت: ای پسر تا جهان بوده است نه مثل تو تیرانداز بودستی و نه نیز خواهد بود.» (عوفی، ۱۳۸۳: ۳۳۳)

این داستان نیز در هیچ‌یک از منابع مذکور ذکر نشده است و عوفی ضمن ذکر این داستان، بار دیگر به مهارت تیراندازی بهرام گور اشاره و تأکید می‌کند.

۲-۲-۱۱- روایت یازدهم: همکاسه شدن بهرام به قصد امتحان با حکیمی که می‌خواست او را وزیر کند و دون‌طبعی آن حکیم وی را مردود ساخت

عوفی این داستان را این‌گونه می‌آورد که: «در زمان بهرام گور، حکیمی بود که در فضل و دانش زبان‌زد مردم بود. بهرام او را فراخواند و در انواع علوم امتحان کرد و قصد داشت که وزارت را به او بدهد. پس با خود گفت که در ادب نیز بلید او را بیازماییم. تصمیم گرفت که او را با خود در طعام همکاسه کند و مرغی بریان پیش آورد و حکیم فوراً مرغ را پاره کرد و با شیرینی تمام خورد. بهرام گفت: این مرد همتی ندارد که مرغ پیش من این‌چنین می‌خورد، پس مال مرا در غیبت چگونه خواهد خورد پس او را احترام کرد و بازگردانید» (همان: ۴۳۸-۴۳۹).

این داستان نیز مانند دو داستان قبل در تاریخ طبری و تاریخ بلعمی و منابع مذکور موجود نیست. عوفی با بیان این داستان، می‌خواهد نکته‌سنجی بهرام گور را به نمایش بگذارد و عنوان کند که ترک ادب، دناست و خساست در همه امور پسندیده نیست.

## ۲-۲-۱۲- روایت دوازدهم: فرورفتن بهرام در چاه و ناپدید شدن وی

روایت عوفی درباره فرجام بهرام، در واقع برگرفته از روایت تاریخ طبری و تاریخ بلعمی و متفاوت با روایت فردوسی است. در تاریخ طبری این چنین آمده است: «روزی به آهنگ شکار برنشست و به گورخری تاخت و در تعاقب آن دور برفت و به چاهی افتاد و غرق شد و مادرش خبر یافت و با مال بسیار برفت و به نزدیک چاه فرو درآمد و بگفت تا آن مال به کسی دهند که بهرام را از چاه درآورد و از چاه گل و لجن بسیار برآوردند که تپه‌های بزرگ فراهم شد، اما جثه بهرام به دست نیامد» (طبری، ۱۳۷۵، ج ۲، ۶۲۳-۶۲۲؛ عوفی، ۱۳۸۳: ۳۰۱ و ۳۰۲). آن چه در بالا آمد در گزارش بلعمی هم موجود است (بلعمی، ۱۳۴۱: ۹۵۰). ثعالبی نیز در تاریخش واقعه مرگ بهرام را همین گونه آورده است (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۶۵)؛ ولی فردوسی واقعه مرگ بهرام را بیان نمی‌کند و از داستان فرو رفتن اسب وی در چاه سخنی نمی‌گوید: «شصت و سه سال پادشاهی، روزگار بهرام به سرآمد. صبحگاهی در حضور بزرگان تاج و تخت شاهی را به فرزندش سپرد و شبانگاهان خوابید. صبحگاه دل موبد پر از بیم گشت و با خود اندیشید که چرا شاه گیتی از خواب برنمی‌خیزد، یزدگرد به نزد پدر آمد و دید که رنگ از رخسارش پریده و بر دیبای زربفت جان داده است» (فردوسی، ۱۳۷۳: ۴۵۳).

در روایت عوفی سرانجام کار بهرام گور، در ادامه داستان دیدار بهرام با شبان و سگ بیان شده است. در جوامع الحکایات «انجام کار بهرام» چنین است: «چون شصت و سه سال از ملک وی بگذشت، روزی به شکار برون شده بود. ناگاه گوری بخواست، او اسب بر عقب او برانگیخت. ناگاه دست و پای اسب او خطا شد و در چاهی عمیق در افتاد و گویند آن خبر در لشکر افتاد لشکر با مادر بهرام بر سر آن چاه آمدند و کسان فرستادند و اسب را برکشیدند، اما بهرام را زنده و مرده نیافتند. و مادر بهرام مدتی بر سر آن چاه بنشست و بفرمود تا تمامت خاک و گل آن را برآوردند. چون از بهرام هیچ اثر ندید نومید بازگشت و با درد و غم انباز گشت» (عوفی، ۱۳۸۳: ۳۰۱-۳۰۲).

به عقیده فردوسی، بهرام در ۴۳۸ یا ۴۳۹ به مرگ طبیعی از دنیا رفته است، اما طبق روایت اغلب مورخان، او در باتلاق یا چاهی عمیق فرو افتاد و هرچه گشتند، او را نیافتند و وفات او را در نتیجه عشق به شکار دانسته‌اند (کریستن سن، ۱۳۸۵: ۲۰۴).

جدول مقایسه تطبیقی مهم‌ترین رویدادها و نکات مهم زندگانی بهرام‌گور میان جوامع الحکایات، طبری، بلعمی، ثعالبی، فردوسی، نظام‌الملک، ابن اثیر و مقدسی

| جوامع الحکایات                                                            | طبری | بلعمی | ثعالبی | شاهنامه | سیاست‌نامه | تاریخ ابن اثیر | آفرینش و تاریخ |
|---------------------------------------------------------------------------|------|-------|--------|---------|------------|----------------|----------------|
| تولد بهرام و کودکی وی، ساختن قصر خورنق و برگزیدن اسب                      | *    | *     | *      |         |            | *              | *              |
| دوختن شیر و گوری با یک تیر به هم                                          | *    | *     | *      | *       |            | *              |                |
| رفتن بهرام به نزد پدر و بی-اعتنایی یزدگرد به پسر و زندانی کردن او         | *    | *     | *      | *       |            |                |                |
| مرگ یزدگرد، سعی بهرام در بازپس گرفتن پادشاهی و برگرفتن تاج از میان دو شیر | *    |       |        | *       |            | *              |                |
| حمله خاقان چین و شکستن او به دست بهرام                                    | *    |       | *      | *       |            | *              | *              |
| رفتن بهرام به هند و خواستاری دختر شنگل                                    | *    | *     | *      | *       |            |                |                |
| درخواست بهرام از شنگل برای فرستادن هزار مطرب خوش آواز                     | *    |       | *      | *       |            |                |                |

|   |   |   |  |   |   |   |                                                                                                                       |
|---|---|---|--|---|---|---|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
|   |   | * |  |   |   | * | بیدار شدن بهرام گور از دار زدن<br>سگی به دست شبان و مجازات<br>کردن وزیر خائن                                          |
|   |   |   |  |   |   | * | آمدن گدایی به خدمت بهرام -<br>گور و خاک خوردن وی و<br>مورد توجه قرار گرفتن وی<br>توسط بهرام                           |
|   |   |   |  |   |   | * | شکار بهرام گور دو مرغ را وقتی<br>که نزد نعمان منذر بود (مآخذ<br>تاریخ ملوک عجم است)                                   |
|   |   |   |  |   |   | * | همکاسه شدن بهرام به قصد<br>امتحان با حکیمی که می -<br>خواست او را وزیر کند و<br>دون طبعی آن حکیم، وی را<br>مردود ساخت |
| * | * |   |  | * | * | * | فرو رفتن بهرام در چاه و ناپدید<br>شدن وی                                                                              |

### ۳- نتیجه گیری

برپایه متون و اسناد تاریخی، بهرام گور شخصیتی محبوب و سرشناس در تاریخ ایران و سرزمین های هم جوار بوده است. منابع مختلف ایرانی و غیرایرانی (همچون منابع بیزانسی، ارمنی، عربی) بیشتر از نیکی، مردم داری، دادورزی و اقتدار او سخن گفته اند. کتاب «جوامع الحکایات» عوفی از جمله متونی است که به چندین شخصیت برجسته ساسانی پرداخته و روایات گوناگونی از آنان به دست داده است. اردشیر بابکان، بهرام پنجم (بهرام گور) و خسرو اول (انوشیروان) سه پادشاهی هستند که تاریخ نگاران و ادیبان، روایات پرشمار و پرآب و تابى درباره ایشان آورده اند. در این میان «بهرام گور» در اثر عوفی، جایگاهی ویژه دارد.

عوفی چنان پژوهشگری پیگیر، کوشا و پرتوان، جنبه‌های گوناگون زندگی بهرام را از میان کتاب‌ها و نوشته‌های تاریخی، اجتماعی و ادبی یافته و در کتاب پراج خود، جایگاهی ویژه بدو اختصاص داده است. نویسنده جوامع‌الحکایات زندگی بهرام را از آغاز تولد او و حتی پیش از آن، با سخن گفتن از پدرش، یزدگرد اول، آغاز می‌کند و رویدادهای مهم زندگی او را تا پایان عمر پی می‌گیرد و در دسترس ما می‌گذارد.

عوفی از منابع متعدد معتبری چون تاریخ طبری، تاریخ بلعمی، تاریخ ابن‌اثیر، البدء والتاریخ، سیاست‌نامه نظام‌الملک، شاهنامه فردوسی، تاریخ مسعودی، تاریخ ثعالبی و چند اثر دیگر بهره گرفته و به داستان «بهرام گور» آب و رنگی داده است. داستان تولد بهرام که عوفی در اثر خود آورده، در کتاب‌هایی چون تاریخ طبری، تاریخ بلعمی، تاریخ ثعالبی و شاهنامه آمده و عوفی به این آثار رجوع کرده است. داستان خورنق را عوفی از تاریخ طبری، البدء و التاریخ، تاریخ ابن‌اثیر، تاریخ ثعالبی برگرفته است. درخصوص جنگ بهرام با دو شیر و برداشتن تاج از میان لنان، گمان می‌رود که عوفی از تاریخ طبری، تاریخ ابن‌اثیر، تاریخ بلعمی و شاهنامه بیش از کتب دیگر بهره گرفته باشد. لشکرکشی خاقان چین در بیشتر کتاب‌های یاد شده در بالا (به جز در سیاست‌نامه) مذکور است و روایت جوامع‌الحکایات با اکثر آن‌ها هم‌خوانی دارد. داستان «خیانت وزیر و سگ و شبان» را تنها نظام‌الملک روایت کرده و گمان می‌رود که عوفی این داستان را مستقیماً از سیاست‌نامه وام گرفته باشد. داستان شکار بهرام که دو مرغ را با یک تیر شکار می‌کند نیز در «سیرالملوک» آمده و عوفی در نقل این داستان به کتابت یاد شده توجه داشته است. همچنین سه داستان واپسین که در مقاله آمده، در هیچ یک از منابع پیشین دیده نمی‌شود و به نظر می‌رسد که عوفی آن‌ها را از منابع کم‌تر شناخته شده برگرفته و به قصد تنبّه و نشان دادن سجایای اخلاقی و خصلت‌های پسندیده‌ی بهرام از جمله بخشندگی، نکته‌سنجی و مهارت در شکار و تیراندازی، ذکر کرده باشد.

کتاب بنیادین عوفی در تدوین داستان بهرام گور، کتاب تاریخ الرسل و الملوک (تاریخ طبری) و ترجمه فارسی تاریخ بلعمی است. در متن مقاله با مقایسه‌ای که میان متن عربی «تاریخ طبری» و متن فارسی «تاریخ بلعمی» انجام پذیرفت، می‌توان اذعان کرد که جوامع الحکایات از شیوه روایت بلعمی بیش از شیوه طبری پیروی کرده است. در داستان‌های گوناگون جوامع الحکایات میان دو کتاب طبری و بلعمی تفاوت‌هایی به نظر می‌رسد، اما به روشنی می‌توان دید که شیوه نقل روایات عوفی، به شیوه «بلعمی» بسیار نزدیک‌تر است.

تفاوت میان روایات جوامع الحکایات و روایات مستند تاریخی که درخصوص ساسانیان نگاشته شده است، فراتر از آن است که در این نوشته به قلم آید، حال این پرسش مطرح است که این تفاوت‌ها را چگونه تبیین باید کرد. به نظر می‌رسد که در روایات عوفی از «بهرام گور»، داستان‌سرایی بر نقل تاریخ صرف ارجحیت دارد و شخصیت بهرام بیش از وجهه تاریخی آن، شکل داستانی و اسطوره‌ای یافته است. این امر نشانگر تطوّر و تکوین سیری است که تاریخ به‌سوی دگرگون شدن به افسانه طی می‌کند.

## منابع

### الف) کتاب‌ها

۱. ابن اثیر، علی بن ابی‌الکرم (۱۳۷۴) تاریخ کامل، ترجمه محمد حسین روحانی، تهران.
۲. ابن اثیر، علی بن ابی‌الکرم (۱۳۸۵)، اخبار ایران از کامل ابن اثیر، ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی. چ. ۳. تهران، علم.
۳. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد (۱۳۸۳)، تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

۴. ابن مسکویه، احمد بن محمد (۱۳۷۳)، تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم، به کوشش رضا انزابی نژاد و یحیی کلانتری، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
۵. بری، مایکل (۱۳۸۵)، تفسیر مایکل بری بر هفت‌پیکر نظامی، ترجمه جلال علوی نیا، تهران، نشر نی.
۶. بلعمی، ابوعلی (۱۳۴۱)، تاریخ بلعمی، تصحیح ملک الشعرا بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران، دانشگاه تهران.
۷. بهار، محمد تقی (۱۳۷۵)، سبک شناسی، تهران، امیر کبیر.
۸. بی نام، (۱۳۸۳)، مجمل التواریخ والقصص، به تصحیح ملک الشعرا بهار، تهران، دنیای کتاب.
۹. ثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد (۱۳۳۸)، تاریخ ثعالبی مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ترجمه‌ی محمد فضایی. تهران، نقره.
۱۰. دریایی، تورج (۱۳۹۹) امپراتوری ساسانی، ترجمه خشایار بهاری، تهران، فرزانه‌روز.
۱۱. دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (۱۳۷۱)، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، چ ۴. تهران، نی.
۱۲. شیپمان، کلاوس (۱۳۸۴) مبانی تاریخ ساسانیان، ترجمه کیکاوس جهانمندی، تهران، فرزانه‌روز.
۱۳. صفا، ذبیح الله (۱۳۷۱)، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، انتشارات فردوس.
۱۴. طبری، محمد بن جریر (۱۳۷۵)، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده. چ ۵. تهران، اساطیر.
۱۵. عوفی، محمد بن محمد (۱۳۸۳)، جوامع الحکایات و لوامع الروایات، مقابله و تصحیح: امیربانو مصفا (کریمی)، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۶. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶) شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.

۱۷. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۳)، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان (از روی چاپ مسکو)، تهران، قطره.
۱۸. کریستن سن، آرتور امانوئل (۱۳۸۵)، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی. تهران، صدای معاصر.
۱۹. مسعودی، ابوالحسن علی (۱۳۶۵)، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۲۰. مقدسی، مطهر بن طاهر (۱۳۸۶)، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه.
۲۱. نظام الملک، ابوعلی حسن طوسی (۱۳۶۹)، سیاست نامه، تصحیح عباس اقبال. چ ۲. تهران، اساطیر.
۲۲. نظامی (۱۳۶۳)، هفت پیکر، تصحیح وحید دستگردی، تهران، علمی.
۲۳. نظامی، الیاس (۱۳۸۰) هفت پیکر، تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره.
۲۴. یعقوبی، احمد بن اسحاق (۱۳۸۲)، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، چ ۹، تهران، علمی و فرهنگی.

#### ب) مقالات

۱. آیدنلو، سجاد (۱۳۹۵) «غیبت بهرام گور» (بررسی مضمونی حماسی - اساطیری در روایات پایان زندگی بهرام پنجم ساسانی)، نشریه‌ی شعرپژوهی، شماره ۲۸، صص ۶۰-۲۷.
۲. اخوان اقدم، ندا (۱۳۸۵)، «مقایسه‌ی روایاتی چند از سلسله‌ی ساسانیان در شاهنامه و منابع تاریخی»، پژوهشنامه علوم انسانی، شماره ۵۱، صص ۱۰-۱.
۳. بی نام (۱۳۵۹)، «آیین نامه‌های پهلوی و آثار باقیمانده‌ی آن‌ها در مآخذ عربی»، الدراسات الادبیّه، صیف و خریف ۱۹۵۹، السنه الأولى، العدد ۳ و ۲، صص ۱۲۳-۱۰۹.

۴. حسن زاده دستجردی، افسانه (۱۳۹۱)، «نقد و تحلیل مقایسه‌ای منطق داستان بهرام گور در شاهنامه و متون تاریخی قدیم»، پژوهشنامه نقد ادبی، دوره ۱، شماره ۲، صص ۱۲۷-۱۴۶.
۵. حسینی، مریم (۱۳۹۹)، «آبشخورهای تاریخی روایت نظامی در نظم هفت‌پیکر (مقایسه تطبیقی داستان بهرام گور در روایت فردوسی، طبری، ثعالبی، نظام الملک، مقدسی، ابن اثیر و نظامی با توجه به افزوده‌های هنرمندانه نظامی به داستان تاریخی)»، متن پژوهی ادبی، شماره ۸۳، صص ۳۷-۷.
۶. علوی، مریم، پروین دخت مشهور و محمد فاضلی (۱۴۰۱)، «بررسی تطابق در بخش تاریخی شاهنامه از نظر رویکرد ساختار گرایانه استروس (مطالعه‌ی موردی داستان بهرام گور، خسرو انوشیروان و بهمن)»، بهار ادب، شماره ۸۰، صص ۲۲۹-۲۱۳.
۷. غضنفر علی و رانیچ، محمد (۱۳۸۵)، «اهمیت جوامع الحکایات عوفی از نظر داستانی»، دانش (مرکز تحقیقات ایران و پاکستان)، شماره ۸۶، صص ۱۶۶-۱۵۷.
۸. محبوب، محمد جعفر (۱۳۶۱) «گور بهرام گور»، ایران‌نامه، زمستان ۶۱، شماره ۲، صص ۱۶۳-۱۴۷.
۹. نیکویی، علی رضا، بهزاد برکت و معصومه غیوری (۱۳۹۴)، «بازنگری روایات تاریخی یزدگرد اول و بهرام پنجم با تأکید بر تحلیل انتقادی گفتمان»، نشریه ادب پژوهی، شماره ۳۱، صص ۳۸-۹.